گفت‌وگوی «جوان» با جانبازی که
پوست سرش را گروهک‌های جدایی‌طلب کردستان بریدند

ملاقات با اسلاف داعش در محور سنندج-کامیاران!

جانباز مهاجری در بیمارستان توحید سنندج

■ علیرضا محمدی

برخی از وقایع دفاع‌مقدس آنقدر عجیب است که اگر با مستنداتش روبه‌رو نشوی، شاید فکر کنی دستی در کار بوده تا چنین ماجرایی را داستان‌وار به رشته تحریر در آورند. نظیر چنین اتفاقی برای جانباز مرتضی مهاجری از رزمندگان دوران دفاع‌مقدس افتاده است. او که در سن ۱۷سالگی برای مقابله با آشوب‌های کردستان به آنجا اعزام شده بود، در جاده سنندج به کامیاران به اسارت ضدانقلاب درمی‌آید و آنها با کندن پوست سرش به خیال اینکه مهاجری را به شهادت رسانده‌اند، رهایش می‌کنند. رفتار ضدانقلاب با این رزمنده دفاع‌مقدس ما را یاد اعمالی می‌اندازد که سال‌ها بعد از داعشی‌ها شاهد بودیم. در واقع کج‌باوری‌ها و تندروی‌ها در هر زمانی، امکان تولد مجدد گروه‌هایی را می‌دهد که می‌توانند دست به هر عمل شنیعی بزنند. آن روز وقتی ضدانقلاب، مهاجری را رها می‌کند از مرگ او اطمینان داشتند، اما دست تقدیر روزگار باعث نجات جان این رزمنده نوجوان می‌شود و اکنون او در گفت‌وگو با ما، راوی ماجرای عجیبی می‌شود که در اواخر آبان ۱۳۵۹ بر او گذشته است.

عکس تزئینی است

زمان انقلاب چند سال داشتید؟ فعالیت جهادی یا انقلابی را از چه زمانی آغاز کردید؟

من متولد سال ۱۳۴۱ در اصفهان هستم. زمان انقلاب ۱۶سال داشتم، اما قبل از آن به دلیل مطالبی که از ظلم رژیم پهلوی شنیده بودم، از شخص شاه خوشم نمی‌آمد. چندباری هم که به اصفهان سفر کرد و از مدارس هم بازدید کرد، وقتی دانش‌آموزان را به استقبالش می‌بردند، من نمی‌رفتم. سال ۵۶ و ۵۷ هم که کم‌کم بحث انقلاب بالا گرفت، مثل خیلی از مردم و نوجوان‌های آن روزها به تظاهرات و راهپیمایی‌ها می‌رفتم.

حضورتان در دفاع مقدس از همان مقطع کردستان رقم خورد؟

بله، تابستان ۱۳۵۹ بود که به مسجد انقلاب رفتم، سرپل آذر اصفهان ثبت‌نام کردم. البته چون ۱۸ سال به بالا را برای اعزام به کردستان ثبت نام می‌کردند، به شناسنامه‌ام دست بردم و سنم را که آن موقع ۱۷ سال و خرده‌ای بود، ۱۸ ساله کردم. بعد از ثبت‌نام اردوی آموزشی از اول شهریورماه شروع شد و تا ۱۳ روز ادامه داشت. دو روز هم پایان دوره به ما مرخصی دادند و درست ۱۶ شهریورماه به سمت سنندج حرکت کردیم.

زمانی که شما برای مقابله با آشوب‌های کردستان اعزام شدید، هنوز جنگ تحمیلی شروع نشده بود، آن موقع اعزام‌ها در اصفهان نظم و نظام داشت؟

بله یک نظمی به خودش گرفته بود. البته هنوز واحدها مثل تیپ و لشکر و این چیزها تشکیل نشده بودند، اما هر کسی که می‌خواست برود و داوطلبانه در کردستان حضور پیدا کند، می‌دانست که برای اعزام باید به کجا برود و چطور ثبت‌نام و مقدماتش را طی کند.

> وقتی ضدانقلاب می‌بیند که من به زیر پل رفته‌ام، اسیرم می‌کنند، اما آقای الماسی را که داخل نهر بود ندیدند. به محض اینکه اسیر شدم شروع کردند به کتک زدن. با مشت، لگد و قنداق اسلحه حسابی ضرب و شتمم کردند

در سنندج چه کار می‌کردید؟

یک مدتی در دادگاه این شهر مستقر بودیم و بعد ما را به دکل هالتوزان که در جاده کامیاران- سنندج بالای سر روستای لاین بود، فرستادند. این دکل یک دکل مخابراتی بود که از آن به عنوان مقری برای بچه‌های پاسدار و بسیجی استفاده می‌شد. بنده و چند نفر دیگر از همرزمان که اغلب از بچه‌های اصفهان بودیم، از این مقر محافظت می‌کردیم. یک ماه به همین منوال گذشت تا اینکه ما را نیروی تأمین جاده‌ای کردند، یعنی باید در مسیر سنندج به کامیاران حضور پیدا می‌کردیم و با تأمین امنیت جاده، به مبارزه با ضدانقلاب می‌پرداختیم. تعقیب و گریز روی این محور کار سخت و خطرناکی بود. ضدانقلاب هم اصلاً نمی‌خواست این جاده را از دست بدهد.

ماجرای اسارت‌تان هم در همین مأموریت‌ها رقم خورد؟

غروب روز ۳۰ آبان ۱۳۵۹ در حالی که حدود دو ماه از شروع جنگ تحمیلی می‌گذشت، من در همین محور (جاده) سنندج- کامیاران به اسارت ضدانقلاب درآمدم. آن روز به همراه یک اکیپ از بچه‌های رزمنده از سنندج به کامیاران رفتیم. کارمان را انجام دادیم و بعدازظهر دوباره از کامیاران حرکت کردیم تا به سنندج برگردیم. بین راه یک قهوه‌خانه‌ای روبه‌روی دهکده لاین بود که آنجا ایستادیم و مقداری غذا خریدیم. در حرکت مجدد از پاسگاه پنجم رد شدیم و هنوز به پاسگاه چهارم نرسیده بودیم که ناگهان دیدیم یک نفر با آرپی‌جی جاده ایستاده و به ما ایست می‌دهد. اتومبیل ما یک سیمرغ بود که رویش مسلسل کالیبر ۵۰ نصب شده بود. در آموزش‌های ضدکمین به ما گفته بودند که به هیچ وجه نباید در کمین‌ها توقف کنید. راننده ما آقای ولی‌الله سنایی به سمت این نفر رفت که آرپی‌جی دستش بود. او هم خودش را به کناری پرت کرد و ما با سرعت عبور کردیم، اما همزمان به سمت اتومبیل ما تیراندازی شد. اولین کمین را که رد کردیم حدود ۵۰متر آن‌طرف‌تر، به کمین دوم رسیدیم. اینجا هم به سمت ما تیراندازی کردند. بعد در فاصله ۴۰ الی ۵۰ متر آن طرف‌تر مجدد ضدانقلاب برای ما کمین سوم و سپس کمین چهارم را تدارک دیدند. کمین چهارم را که رد کردیم، چون سرعت زیادی داشتیم راننده دیگر نتوانست کنترل وسیله نقلیه را حفظ کند. این طرف که می‌گرفت خطر برخورد با کوه بود و آن طرف هم که دره. چند بار این طرف و آن طرف شدیم تا نهایتاً ماشین ما به ته دره سقوط کرد.

در تیراندازی‌هایی که به شما شد کسی شهید یا مجروح نشد؟

ماشین ما در تیراندازی‌ها سوراخ سوراخ شده بود، ولی به خواست خدا این گلوله‌ها به بچه‌ها برخورد نکرد. فقط آقای طاهری که کنار راننده بود، دو گلوله به ایشان اصابت کرد. ضدانقلاب می‌خواستند سنایی را که راننده بود بزنند، اما گلوله‌ها یکی به چانه و دیگری به سرشانه طاهری خورد. زخمش عمیق نبود فقط جراحتی ایجاد شد.

در سقوط اتومبیل به دره چه اتفاقی افتاد؟ آیا کسی آنجا آسیب دید؟

وقتی ماشین به دره افتاد، آقای بابایی و یکی دیگر از همراهان، از ماشین پرت شدند و روی جاده افتادند و ما که پنج نفر بودیم همراه ماشین به ته دره رفتیم. من و آقای الماسی که ارتشی و بچه کرمانشاه بود، تقریباً یکجا افتادیم. پایین دره نهری بود که قسمتی از آن پلی نصب شده بود. من زیر همین پل سنگر گرفتم. الماسی هم خودش را داخل نهر انداخت، طوری که بینی و دهانش از آب بیرون مانده بود و می‌توانست نفس بکشد. باقی بچه‌ها که آقای مرادی، سنایی و طاهری بودند، داخل ماشین ماندند، اما چون اتومبیل سیمرغ پشتش کالیبر ۵۰ نصب بود، این مسلسل باعث شد تا سقف ماشین از کف زمین فاصله بگیرد و روی بچه‌ها له نشود و آنها هم توانسته بودند سریع از داخل کابین ماشین خارج شوند. بعدها همین بچه‌ها می‌گفتند که تو را صدا زدیم و گفتیم بیا سریع به جاده برگردیم، اما من صدای آنها را نشنیده بودم. آنها از دره خارج شده و به جاده برگشته بودند.

در همین لحظه یک کمپرسی خودی از راه می‌رسد و آقای بابایی که موقع سقوط اتومبیل، روی جاده افتاده بود را سوار و باقی بچه‌ها هم که از دره بالا آمده بودند را سوار همین کمپرسی می‌کنند. راننده به سرعت حرکت می‌کند و هرچه ضدانقلاب به سمت‌شان شلیک می‌کند،

> آقای نریمانی می‌گفت با نوع مجروحیتی که داشتی هیبت شما برای ما بسیار عجیب بود. بالای سرت که رسیدیم در کمال تعجیب دیدیم هنوز زنده‌ای. بعد به سرعت شما را از جاده بالا آوردیم و با اتومبیل‌مان به سنندج و بیمارستان توحید رساندیم

نمی‌توانند به آنها صدمه‌ای برسانند و بچه‌ها به سلامت از مهلکه فرار می‌کنند.

سر شما چه بلایی آمد؟

ضدانقلاب حدود ۲۰ الی ۳۰ نفر بودند. آنها وقتی می‌بینند که من به زیر پل رفته‌ام، من را اسیر کردند. اما الماسی که داخل نهر بود را ندیدند و توانست از دست‌شان فرار کند. به محض اینکه اسیر شدم، شروع کردند به کتک زدن. با مشت، لگد و قنداق اسلحه حسابی ضرب و شتمم کردند. مرتب من را به دیوار پل می‌کوبیدند و کتک می‌زدند. بعد یک نفرشان کاردی را برداشت و از وسط پیشانی‌ام شروع به بریدن پوست سرم کرد. از پیشانی تا پشت‌سرم را بریدند و بیهوش شدم. بعد گویا پوست سرم را از وسط گرفته و از دو طرف تا گوش‌هایم پایین کشیده بودند. سپس برای اینکه مطمئن شوند حتماً می‌میرم، شاهرگ دستم را هم با سرنیزه بریدند و من را همانجا رها کردند.

به رغم این مصدومیت‌ها چطور نجات پیدا کردید؟

هوا به شدت سرد بود و برف هم از قبل باریده بود. یادم است زمانی که اسیر شدم، باران می‌آمد. همین سرمای هوا باعث شده بود تا خون‌ها به سرعت لخته شوند و جلوی خونریزی تا حد زیادی گرفته شود. من نصف شب به هوش آمدم و دوباره از هوش رفتم. حتی یادم است، فکر می‌کردم مادرم و خواهرم کنارم هستند. در خیالاتم به آنها می‌گفتم چرا کمکم نمی‌کنید تا از جایم بلند شوم! یکبار هم سعی کردم روی پاهایم بایستم که نتوانستم و دوباره از هوش رفتم. صبح وقتی چشم‌هایم را باز کردم یک نفر بالای سرم بود. از من پرسید برادر! همرزمانت کجا هستند؟ گفتم چیزی یادم نیست و باز از هوش رفتم. اینبار وقتی چشم باز کردم، دیدم در یک بیمارستان یا همچین جایی هستم. همان برادری که پایین دره بالای سرم بود، مرتب به من می‌گفت برادر پاسدار، خدا دشمنانت را بکشد! نترس ما خودی هستیم. نترس... بعدها به من گفتند که تا ۲۴ ساعت بی‌هوش و در بیمارستان توحید سنندج دو هفته بستری بودم. حالم که کمی بهتر شد، من را به اصفهان منتقل کردند و آنجا هم مدتی بستری بودم.

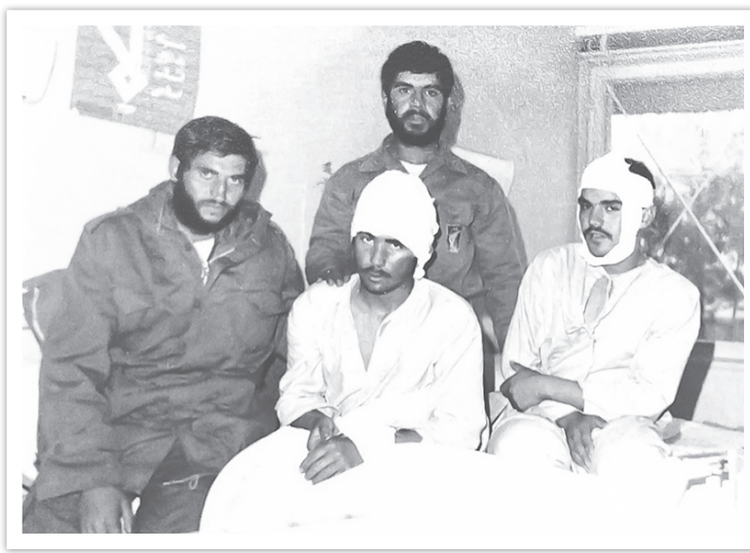

مهاجری نفر وسط در ملاقات همرزمان و در کنار یک مجروح دیگر

مسلماً ضدانقلاب با چنین عمل وحشیانه‌ای قصد داشتند شما را بترسانند؟ این اتفاق باعث نشد که دیگر به جبهه نروید؟

نه اصلاً اجازه ندادم این اتفاق باعث شود دیگر به جبهه نروم. ما شوق شهادت داشتیم و آگاهانه قدم به مسیری گذاشته بودیم که انتهایش جانبازی و شهادت بود. اگر می‌خواستیم از این چیزها بترسیم اصلاً به جبهه نمی‌رفتیم. جبهه کردستان چنین صحنه‌هایی را زیاد به خود دیده است، اما بچه‌ها به رغم همه سختی‌ها ایستادند و از خاک‌مان دفاع کردند. من بعد از اینکه بهتر شدم، اینبار به جبهه جنوب اعزام و مدت‌ها در جبهه‌های مختلف دفاع‌مقدس حاضر بودم. این را هم اضافه کنم که سال ۱۳۶۰ به عضویت سپاه درآمدم و از آن زمان به بعد به عنوان پاسدار به جبهه می‌رفتم.

متوجه شدید چه کسی شما را نجات داده بود؟

تا همین دو سه سال پیش نمی‌دانستم آن رزمنده چه کسی بود تا اینکه به صورت اتفاقی ایشان را پیدا کردم. دکتر نریمانی یکی از رزمنده‌های اصفهانی بود که به همراه شهیدان اکبر جزی و عباس کاظمی من را پیدا کرده بودند. شهیدان جزی و کاظمی بعدها در دفاع‌مقدس به شهادت رسیدند.

آقای نریمانی را چطور پیدا کردید؟

چند سال پیش که از رزمنده‌های حاضر در کردستان دعوت کرده بودند در یک جمع خودمانی خاطرات‌شان را بیان کنند، من هم حضور داشتم. این جمع در پادگان غدیر اصفهان گردهم آمده بودند. آنجا ماجرای نحوه اسارت، شکنجه و بریده شدن پوست سرم را تعریف کردم و پایان صحبت‌هایم گفتم، نمی‌دانم چه کسی من را نجات داد. همان لحظه یک نفر از جمع بلند شد و گفت من بودم! آقای دکتر نریمانی. شماره یکدیگر را گرفتیم و از آن تاریخ تا الان در ارتباط هستیم و ایشان از دوستان خوب بنده شده‌اند.

روایت دکتر نریمانی از اتفاقی که برای شما افتاد، چه بود؟

آقای نریمانی تعریف کردند که آن شب (۳۰ آبان ۱۳۵۹) ایشان به همراه شهیدان جزی و کاظمی کمی بعد از درگیری ما با ضدانقلاب به محلی می‌رسند که اتومبیل ما به دره سقوط کرده بود. البته آنها ما را نمی‌بینند. فقط صدای تیراندازی را می‌شنوند و تصمیم می‌گیرند همانجا توقف کنند تا هوا روشن شود. داخل ماشین می‌خوابند و صبح که برای نماز از خواب بیدار می‌شوند، می‌بینند انگار ته دره رد خون دیده می‌شود. کنجکاو می‌شوند و به پایین دره می‌آیند. ناگهان من را می‌بینند که پوست سرم از وسط بریده شده و تا گوش‌هایم پایین آمده است. آقای نریمانی می‌گفت هیبت شما در آن شکل و شمایل برای ما بسیار عجیب آمد. بالای سرت که رسیدیم در کمال تعجیب دیدیم که هنوز زنده هستید. بعد به سرعت شما را از جاده بالا آوردیم و با اتومبیل‌مان به سنندج و بیمارستان توحید رساندیم. ایشان می‌گفت تا سال‌ها به یاد شما می‌افتادم، اما نمی‌دانستم زنده هستید یا نه تا اینکه اتفاقی شما را در جلسه شب خاطره پادگان غدیر اصفهان دیدم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۲۱

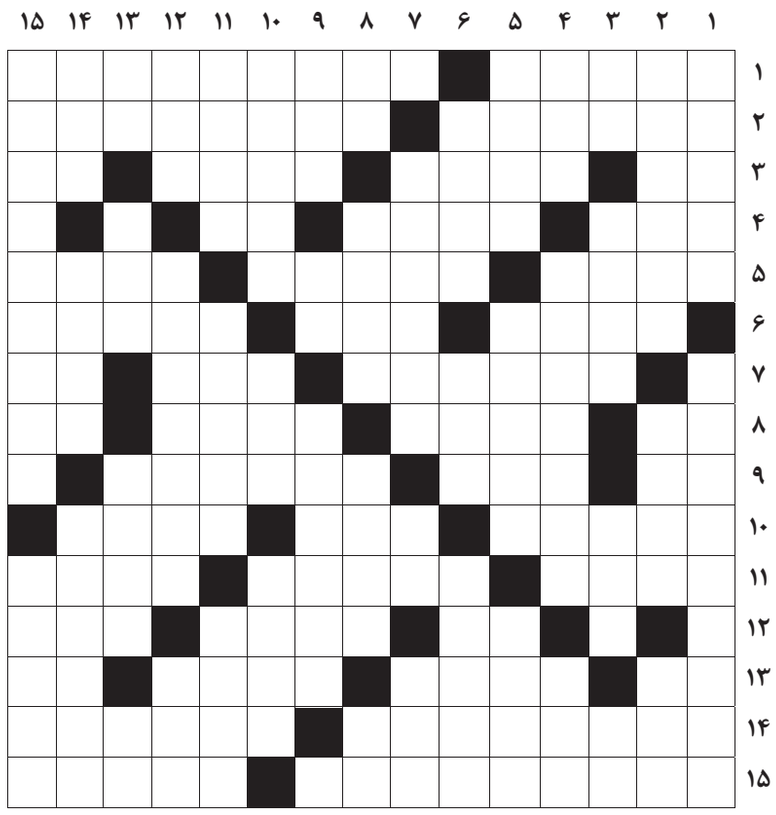

از راست به چپ

■ ۱ـ راز فاش‌شده- زلزله‌سنج ■ ۲- امضا- از جانورانی که نسلشان منقرض شده است ■ ۳- چهره- متاع- پارچه روبالشی- سرما ■ ۴- کوه سیمرغ- موشواره رایانه- درخت انگور ■ ۵- پرنده شکاری کوچک‌تر از باز- صمغ درخت گون- بین سر و تنه ■ ۶- اولین شهید اسلام- فدراسیون بین‌المللی دو و میدانی- وسط تابستان ■ ۷- تشویش و اضطراب- میوه پرخاصیت- بوی رطوبت ■ ۸- زیرپا مانده- پوست دباغی‌شده- پشتیبان- بدی ■ ۹- دریا- از بت‌ها- درختی با شکوفه‌های معطر ■ ۱۰- چراغ خوراک‌پزی نفتی- بهشت شداد- اتحادیه فوتبال اروپا ■ ۱۱- خبر- همداستان سلامان- خدای هندوها ■ ۱۲- اجاق گاز- روشن- سدی در تهران ■ ۱۳- زمین‌شوی- قلیه‌پوتی- اسمی دخترانه، در زبان عبری به معنی خورشید است- علامت مفعول ■ ۱۴- گناهی نابخشودنی که متأسفانه قبح آن در جامعه شکسته شده است- کینه‌توزی ■ ۱۵- رمان سامرست موام، نویسنده بنام انگلیسی- افتتاح

از بالا به پایین

■ ۱- مشایعت- ملکه مصر ■ ۲- چهارمین ساخته ده‌نمکی- یار همایون- خشک‌مزاج ■ ۳- شیره انگور- بیابان- گودال- یک بر روی یک ■ ۴- اما- اسکی مارپیچ- انتها ■ ۵- نام قدیم ویتنام- بی حیا و بی شرم- نی لبک ■ ۶- مجازاً به معنی بسیار مشتاق و آرزومند است- نشانه- سرور رعیت ■ ۷- بیماری در خود ماندگی- نوشیدنی حیات‌بخش- کمانگیر معروف ■ ۸- عنصر شیمیایی- بالاترین رنگ- درخت زرتشتیان- مساوی ■ ۹- از فرزندان نوح- تاقچه‌ای در دیوار- ساغر؛ پیاله ■ ۱۰- فرشته موکل بر مهرو محبت- مدرک- زانوی در ■ ۱۱- شهر روی آب ایتالیا- از شهرهای استان سمنان- زمین ورزش بوکس ■ ۱۲- فیلم ابوالفضل جلیلی- شست‌وشوی با عجله وسرسری- از عناصر اربعه ■ ۱۳- خاک کوزه‌گری- از طوایف ساکن در غرب کشور- نوعی ماهی خزری- قاچ نشده ■ ۱۴- از شهرهای استان فارس- برناگر دل پیر- نوعی تصویربرداری پزشکی ■ ۱۵- نوع حکومت کشور استرالیا- آسایش و آسودگی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱			۸	۱			۶	
					۹	۱	۱	۵
۵	۹							
۷		۶					۱	
	۸		۱		۱			
						۱	۸	۱
				۱		۸		
				۷			۱	۶
۱						۱		

۳	۸	۲	۱	۵	۴	۹	۶	۷
۶	۱	۵	۷	۸	۹	۴	۲	۳
۴	۹	۷	۶	۲	۳	۵	۸	۱
۱	۷	۳	۸	۹	۶	۲	۵	۴
۸	۵	۶	۴	۱	۲	۳	۷	۹
۲	۴	۹	۳	۷	۵	۶	۱	۸
۷	۳	۴	۲	۶	۱	۸	۹	۵
۵	۲	۱	۹	۴	۸	۷	۳	۶
۹	۶	۸	۵	۳	۷	۱	۴	۲

جدول کلمات متقاطع
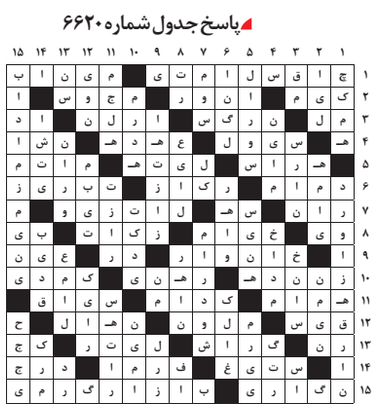
پاسخ جدول شماره ۶۶۲۰